

بقلم: آقای دکتر اردوان پازند

بقیه از شماره قبل

نیما و دهن گجپهای او بشکوه شعر پارسی

(۲)

اکنون درست توجه کنید که چقدر آقا بی بهره از هنر و تاجه اندازه کمیتش برای سرودن شعر کهن لنگ بوده تا آن وازد کیمهای روانی این عنان گسستگی را برای او بیار آورده است.

در جزوه ۴۸ صفحه‌ای (خانواده سرباز) چاپ تهران ۱۳۰۵ صفحه ۴۶ (مثل بومی).

سیر کردن گرفت از چپ و راست

« سوی شهر آمد آن زن انگاس

« گفت حقا که گوهری یکتاست

دید آئینه ای فتاده بنخاک

عکس خود را فکند و پوزش خواست

« در تماشا چو بر گرفت و بدید

من ندانستم این گهر ز شماست

که ببخشید خواهرم بخدا

ساده دل ساده فهم بی کم و کاست

« ما همان روستان نیم درست

از همه ناشناستر خود ماست

که در آئینه جهان بر ما

اکنون به بینیم که چه هنر نمایی مهمی در پرداختن این قطعه فرموده است.

این مصرع (گفت حقا که گوهری یکتا است) زیادی و اگر نباشد معنی شعر تمام است، و شاعر چون عاجز از پروراندن (بنداشت گوهری یافته است) بوده یاوه درآئی را باینجا کشانده است.

در این بیت (در تماشا چو بر گرفت و بدید - عکس خود را فکند و پوزش

خواست) معلوم نیست عکس خود را فکند یا آئینه را (ما همان روستان نیم درست

« ساده دل ساده فهم بی کم و کاست) (ما همان روستان نیم) اقرار ضمنی) و روستازن

بجای روستائی زن یا زن روستائی غلطی فاحش است کلمه (درست و مصرع ساده

دل، ساده فهم بی کم و کاست علاوه بر نارسائی ترکیب حشوی قبیح و این بیت بکلی

غلط است و (که در آئینه جهان) (بر ما) بجای در نزد ما، درست نیست - از همه

ناشناستر خود ماست) یعنی در آئینه جهان که میان راه افتاده و آترا پیدا میکنیم از «همه» این کلمه باموضوع بالا ربطی ندارد معلوم میشود جز آن زن ساده انگاسی بقول نیما «انگاس» چند تنی دیگر شاید (فاستقهایش) که از سادگی او سوء استفاده میکرده اند وجود داشته والا «همه» در اینجا چه میکند؟

مثلا داستان میبایست اینگونه باشد که: یک نفر روستائی ساده را عده ای در در مقابل آئینه ای واداشتند، البته در صورتیکه آن مرد آئینه ندیده باشد فی المثل در روزگاری پیش از اسکندر (ذوالقرنین) (زیرا میگویند او آئینه را ساخت) و دردهی که زندگی میکرده است (مثل دیهای زابلستان و بلوچستان) چشمه آبی وجود نداشته باشد، باری همچنین کسی را بگویند اشخاصی را که در این آئینه می بینند که هستند؟

بگوید: این مش قربونعلی، این کلب حسن و این فلان . . . و چون بتصویر خود برسد از فرط احمقی بگوید اینرا نمیشناسم، آنوقت نیمایوشیخ، مثل همانند خودش را پیدا بکند و خود را باو نشیبه کرده بگویند ما چنین کسی هستیم. تازه این مثل چه نتیجه ای عالی میتواند داشته باشد؟

این انتقاد روی شخص نیما نیست زیرا او کوچکتر از آنست که روی او صحبتی شود، خیلی از شاعرانیکه خود را استاد میدانند دست بسرودن شرم آورترین و بی معنی ترین گفتار زده و اشعارشان از این عیبها عاری نیست.

در کتاب «کیست چیست» چاپ تهران بهمن ۳۳ تألیف دکتر جنتی (که عنوان دکتری خود را از دانشکده نیما گرفته اند) یک رباعی بچشم میخورد «دانی که چه کرد؟» انتظار دارید بگوید (دنیارا زیر و رو کرد) ولی نه «بر سرش شانه کشید» مصرع دوم، بامن شب دوش آنکه پیمانان کشید، مصرع سوم، صبح از بر من چومست برخاست برفت و مصرع چهارم خطی بحساب من دیوانه کشید» البته این رباعی فکاهی نیست، رباعی دیگر، گفتم رخ تو گفت خراجیش چو نیست گفتم دل من گفت علاجیش چو نیست گفتم سختم از تو درآمد بکمال (آنها چه جور) خندید (البته بریش گوینده) و بمن گفت دواجیش چو نیست «این رباعی را هر کس معنی

کرد یکدوره کتابهای تألیف آقای دکتر جنتی و احمد شاملورا بعنوان جایزه بچین کسی خواهیم داد اولاً ترکیبهایی که به (جیش) ختم میشوند فقط در کلمات بچه‌هائیکه تازه زبان باز کرده‌اند (مورد استعمال) دارد حالا چطور بدماغ و ذوق (آقای نیما نابغه اسرار آمیز) خوش آمده است؟ اینهم از رازهای مگواست.

برای اینکه بیش از این آشفته حال نشوید ابن رباعی را که مولوی گفته است بشنوید:

«گفتم چشم گفت براهش میدار

گفتم جگرم ، گفت براهش میدار

گفتم که دلم گفت چه داری دردل؟

گفتم غم تو گفت نگاهش میدار»

نیز در همان کتاب صفحه ۱ قطعه (عبدالله طاهر و کنیزك) «قصه شنیدم (ناخنك از ایرج میرزا) که گفت طاهر یکن از امرار را بخانه باز بدارند» همانطور که ملاحظه فرمودید (عبدالله طاهر؛ بطاهر مبدل شد) این صنعت (تبدیل با حسن) است

«گوشه گرفت آن امیر همچو عجوزان

دل ز غم آزده و نژند و پشیمند»

این کلمه (پشیمند) را که از فعل (پشه) گرفته شده است با پساوند (مند) بمعنی غمناک گرفته‌اند بکتاب، (عجائب اللغه فی غرائب السفه) تألیف بعد از این آقای نیمایوشیج مراجعه شود.

در این قطعه که از ۱۸ بیت تجاوز نمی‌کند این قوافی بچشم می‌خورد: بدارند، برارند، توانند، برافکنند، رهانند و پشیمند، خردمند، فرمند، که آقا هنوز در (ابتدائی ترین) مرحله شعر که شناخت قوافی شایگان و تکراری است بی اطلاع و بی سواد است.

استاد در این قطعه شیرینکاریها دارند مانند «این نه گناش (بزرگوار) چنانست» اگر گناه بزرگوار نشنیده‌اید اکنون بشنوید استادی که بقول (ابوالقاسم جنتی) شعرش با بهترین اشعار منجیک ترمذی و حکیم سوزنی پهلو میزند فهم آنرا که (بزرگوار) صفت برای انسان است ندارد آیا کسی جز نیما می‌گوید چنان‌آمازاده

صالح خیلی بزرگوار است؟ باز «گفتش طاهر بزرگوار شفیعا، کز پس پرده نمود
آن رخ فرمند» علاوه بر اینکه این دو مصرع تعقید لفظی و معنوی دارند و حاکی از
ناتوانی گوینده است مصرع دوم نیز بیمورد بلکه حشوی است زشت و در پایان:
« کرد بجایش کرامتی که بشایست

جای ستمها که رفته بود بر او ... (چند) »

درست دقت کنید این (چند) در این جا چقدر زیادی و در عین حال مسخره
است .

اکنون باین قطعه که از شادروان ایرج میرزا است توجه کنید با اینکه کلماتی مانند،
(لحم) و (ذوات لحم) یا (طیر) دارد و موافق این گونه لغات نیستم ، اما ببینید يك کلمه
زیادی و یا نارسا در آن مشاهده میشود ؟
از ایرج :

« قصه شنیدم که بوالعلی بهمه عمر

لحم نخورد و ذوات لحم نیازرد

در مرض موت با اجازه دستور

خادم او جوجه با ، بمحضر او برد

خواجه چو آن طیر کشته یافت برابر

اشگت تحسّر ز هر دو دیده بیفشرد

گفت : چرا ما کیان شدی نشدی شیر ؟

تا نتواند کست بخون کشد و خورد

مرگت برای ضعیف امر طبیعی است

هر قوی اول ضعیف گشت و سپس مرد »

اینقطعه را از ایرج بدان سبب نقل کردم تا آقای نیما بدانند که اگر شاعر در کار

خود توانا باشد مثل ایشان اینهمه رسوائی بار نمیآورد .

بقیه دارد